



«ریدر بولارد» (سمت چپ)، سفیر انگلیس، در کنار محمدرضا پهلوی

روایتی مستند از چگونگی به سلطنت رسیدن محمدرضا پهلوی

عبور از جاده قلهک

چرا چنین شد؟



چرا این بحران به وجود آمد؟ چگونه حکومت ظاهرأ مقتدرانه رضاخان ظرف ۲۴ ساعت در هم شکست و اوباخت و خواری ناچار به ترک کشور شد؟ واقعیت آن است که رضاخان در اواخر دوران حکومتش، به آلمان ها متمایل شده بود. قدرت گرفتن هیتلر در اروپا و تصرف کشورهای مانند لهستان و فرانسه و تهدید جدی انگلیس، این توهم را برای رضاخان ایجاد کرد که با در پیش گرفتن سیاست نزدیکی به آلمان، شرایط را برای بلندپروازی هایش فراهم کند؛ اما محاسبات رضاخان اشتباه از آب درآمد. انگلیسی ها چنین رفتاری را، آن هم از کسی که در دستیابی وی به قدرت نقش اصلی را ایفا کرده بودند، بر نمی تابیدند. با این حال رضاخان گمان می کرد می تواند طرح خود را عملی کند، اما او از یک مسئله غافل بود: مردمی که او بر آن ها حکومت می کرد علاقه ای به بقای او نداشتند تا در این بلندپروازی همراهی اش کنند. رضاخان طی ۱۶ سال سلطنت خود، با وجود تغییرات فراوان و نیز امنیتی که ایجاد کرد، به قول «فوت»، کارمند سفارت انگلیس «همه راه زنان را از بین برده بود تا به مردم ثابت کند از این به بعد در ایران فقط یک راهزن وجود خواهد داشت» [۱].

رضاخان همواره از طغیان ناگهانی مردم در هراس بود. به نوشته «عباس میلانی» در کتاب «نگاهی به شاه»: «ترس از طغیان ناگهانی مردم و رواج شاه کشی در مملکت در حدی بود که حتی خبر توطئه نافرجام علیه جان فاروق، پادشاه مصر و نیز گزارش های مربوط به طرح ناموفق قتل هیتلر در شهر مونیخ سانسور شدند و مطبوعات و رادیو موظف بودند از هر گونه اشاره به این گونه موارد خودداری کنند. ابعاد این نارضایتی و آن چه به گمان سفارت انگلیس، بی کفایتی کامل دولت به شمار می رفت، سبب شد که در گزارش تحلیلی سال ۱۹۴۰ [۱۳۱۹ ه. ش] سفارت به این نتیجه برسد که امکان و بقای دودمان سلطنت سخت اندک به نظر می رسد. [۳] در چنین شرایطی، اقدام رضاخان برای نزدیک شدن به آلمان هیتلری، آن هم در حالی که مأموران نفوذی انگلیس در همه جای کشور و به خصوص در میان درباریان، حضوری فعال داشتند و تعاملات هر چند محدودی، با آلمان ها را به صورت دقیق به سفارت انگلیس گزارش می دادند، عمل ناشیانه ای بود که ظاهرأ

وقتی در شهر یورماه سال ۱۳۲۰، متفقین ایران را اشغال کردند و رضاخان را به جزیره «موریس» فرستادند، برای محمدرضا پهلوی، مهمترین بحران پیش رو، بحران شناسایی و بقا بود. او هیچ اعتمادی به آینده خود نداشت. شاه جدید می دانست که در میان مردم محبوبیتی ندارد. «ریچارد استوارت»، نویسنده کتاب «در آخرین روزهای رضاشاه»، در توصیف وضعیت محمدرضا، وقتی برای ادای سوگند راهی مجلس شورای ملی بود، نوشته است: «[محمدرضا] رنگش پریده بود. او نمی دانست آیا مردم، که از پدرش متنفر بودند، او را به عنوان پادشاه جدید خواهند پذیرفت؟» [۱] حتی رأی اعتماد نمایندگان مجلس شورای ملی هم نتوانسته بود اضطراب او را کم کند. شاه می دانست که پدرش مجلس سیزدهم را با سیاست همیشگی خود به مجلسی فرمایشی و «پله قربان گو» تبدیل کرده است. [۲] او آگاه بود چنین مجلسی، که برخاسته از رأی مردم نیست، نمی تواند با حمایت خود از شاه جدید، موقعیت او را در فضای بحران زده آن روزها، تثبیت کند. محمدرضا در مرز میان بودن و نبودن گرفتار شده بود و حالا تنها امید او برای نجات از این بحران، نگاه ملاطفت آمیز و حمایت کننده سفارت انگلیس بود؛ همان سفارتی که بیش از بیست سال قبل، مقدمات استیلای پدرش بر سریر سلطنت را فراهم آورد. محمدرضا تمام تلاش خود را برای کسب این حمایت به کار گرفت. حمایتی که ضامن بقای رژیم پهلوی محسوب می شد.

جواد نوائیان رودسری

رضاخان با همان نگاه و سواد قزاقی خود به انجامش دست زد. دلیل این اقدام، هر چه که بود، پایان کار رضاخان میرپنج را رقم زد. نباید فراموش کرد که این اتفاق در اوج کشورگشایی هیتلر و زمانی روی داد که ارتش آلمان به منطقه قفقاز و مرزهای ایران نزدیک می شد و متفقین در تکاپوی مهار پیشروی نازی ها بودند.

التماس برای بقا

با ورود ارتش متفقین تمام رویاهای رضاخان بر باد رفت. او که پس از تهدیدهای انگلیس دستور اخراج مستشاران آلمانی از ایران را صادر کرده بود، چند روز بعد، سراسیمه، متین دفتری، نخست وزیر متمایل به آلمان را برکنار کرد و علی منصور، انگلوفیل معروف، را به جای او نشاند؛ اما این تغییرات نظر انگلیس و هم پیمانانش را تأمین نمی کرد. با ورود متفقین به ایران، در سوم شهریورماه ۱۳۲۰، رضاخان آخرین تیر تر کش خود را رها کرد. گمان رضاخان این بود که محمدعلی فروغی، نخستین نخست وزیر و مغضوب یک دهه پیش او، می تواند بین او و سفارت انگلیس پادرمیانی کند. رضاخان برای راضی کردن فروغی، شخصاً به منزل او رفت و از او خواست دست کم بقای سلطنت از طریق ولیعهد را تضمین کند؛ رضاخان تضمین چه کسی را می خواست؟ قطعاً او نیازمند تضمین فروغی نبود. رضاخان می دانست که برای بقای رژیم پهلوی از طریق محمدرضا، تنها راه نجات عبور از همان مسیری است که خود او طی کرده بود: مسیر باغ قلهک! [۴] چند روز بعد فروغی، که حالا نخست وزیر بود، به دیدار شاه مستأصل رفت. صحبت آن ها زیاد طول نکشید. فروغی چاره کار را در استعفای رضاخان می دانست، به همین دلیل از رضاخان خواست هر چه زودتر استعفای خود را بنویسد و او چنین کرد. به نوشته «ریچارد استوارت»: «رضا پهلوی به فروغی دستور داد: «اتومبیل مرا بردار و برو این [استعفا نامه] را در مجلس بخوان. در این ضمن من می خواهم مطالبی را به پسرم بگویم.» فروغی شتابان بیرون رفت ولی به جای این که مستقیماً به مجلس برود، سر راه خود در سفارت انگلیس توقف کرد. ساعت ۷ بامداد بود که فروغی با خوشحالی استعفا نامه رضاشاه را به سریدر بولارد نشان داد.» [۵] با این حال هنوز هیچ چیز معلوم نبود.